

تروریسم و اخلاق جنگ*

استیفن ناتانسن
ترجمه مصطفی مقدسی

اشاره: به نظر نویسنده این مقاله، استیفن ناتانسن، تروریسم همواره به لحاظ اخلاقی نادرست است. بنابراین این نوشتار دو تکلیف اساسی را دنبال می‌کند: (۱) توضیح این مسئله که چرا تروریسم همواره نادرست است؛ و (۲) ارائه یک نقد اخلاقی موجه از اعمال تروریستی. به این منظور نویسنده در ابتدا تعریفی از تروریسم ارائه می‌کند و معتقد است با در دست داشتن این تعریف می‌توان نشان داد که چه چیزی موجب نادرستی تروریسم می‌شود. در گام بعد با تکیه بر قرائت سفت و سختی از اصل مصونیت غیرنظامیان که در جنگ‌ها و خشونت‌های مشروع رعایت می‌شود و در تروریسم نمی‌شود، تمایزی میان آن دو ایجاد می‌کند که از خلال آن می‌توان بر اعتبار نقدهای اخلاقی به تروریسم افزود.

در بخش بعدی نویسنده توضیح می‌دهد که هیچ کدام از چهار نظریه مسلط در زمینه اخلاق جنگ قادر نیستند تروریسم را به شکلی مطلق محکوم کنند، بنابراین اگر بخواهیم توضیح بدهیم که چرا تروریسم نادرست است و هم نقد اخلاقی موجهی از اعمال تروریستی فراهم

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Stephen Nathanson, "Terrorism and the ethics of war," *Intervention, Terrorism, and Torture* (2007): 171-185.

آوریم، باید تمایزی میان تروریسم و جنگ و خشونت مشروع برقرار کرده باشیم. مقاله با بحثی دربارهٔ اخلاق جنگ از منظر نویسنده پایان می‌یابد.

مقدمه

اگرچه تروریسم از دیرباز وجود داشته است، من همچون اغلب آمریکایی‌ها، اولین بار صبح ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که آن را جدی گرفتم. در آن روز سراپا وحشت و اندوه، من نیز مانند دیگران، از مرگ و ویرانی ناشی از این حملات هراسان بودم و نسبت به امکان حملات بیشتر نگران. با این حال از همان ابتدا در این فکر هم بودم که واکنش رهبران امریکا چه خواهد بود. در شرایطی که همه ما با شدیدترین الفاظ اخلاقی تروریسم را محکوم می‌کردیم، احساسم تا حدودی این بود که وسوسه ارتکاب یا حمایت از اعمال خشونت‌آمیز مشابه، شدیداً در ما وجود دارد. قربانیان اعمال مجرمانه اغلب احساس می‌کنند در انجام کاری که در صورت ارتکاب دیگران آن را نادرست می‌دانند، موجه هستند. به‌رغم اینکه رئیس‌جمهور بوش تروریست‌های یازده سپتامبر را «شر مطلق» توصیف کرد، تصور می‌کنم آن تروریست‌ها احتمالاً خود را سربازان قهرمانی بدانند که برای اهداف خیر، می‌جنگند و می‌میرند.^۱

یکی از پیامدهای حملات یازده سپتامبر این بود که باور به نادرستی اخلاقی تروریسم را تبدیل به نوعی اصل مسلم در اخلاق عموم آمریکایی‌ها کرد. به نظر می‌رسد کل ایدهٔ جنگ علیه تروریسم مبتنی بر این باور است که تروریسم همیشه نادرست است و باید علیه آن جنگید.

با وجود اینکه من نیز دربارهٔ اعمال تروریستی همین نظر را دارم که همیشه نادرست است، به این مسئله به‌صورت امری مسلم یا بدیهی نگاه نمی‌کنم. در واقع، باور من این است که با توجه به عقاید متکثر مردم، توجیه محکومیت همیشگی تروریسم امری دشوار است. بنابراین می‌خواهم با این پرسش آغاز کنم که چرا تروریسم نادرست است. چه ویژگی‌هایی موجب می‌شوند اعمال تروریستی همیشه غیراخلاقی باشند؟

همچنین می‌خواهم از یک واقعیت معماگونه دربارهٔ نقدهای اخلاقی از

تروریسم صحبت کنم. اگر تروریسم آشکارا غیراخلاقی است، پس چرا محکومیت‌های اخلاقی تروریسم، غالباً واکنش‌های بدبینانه را به دنبال دارند؟ در واقع در اثر رواج این دیدگاه که نقدهای صورت‌گرفته از تروریسم به نحو غیرمنصفانه‌ای درباره‌ی تروریست‌ها سیاه‌نمایی می‌کند، حتی نوعی حس همدردی به وجود آمده است. برخی از این واکنش‌ها از نوشته‌های «کانر کروز اوبرین» به دست می‌آید:

کسانی که تروریست توصیف می‌شوند و این عنوان را برای خود نمی‌پذیرند، این نکته ناراحت‌کننده را مطرح می‌کنند که نیروهای مسلح ملی، که از حمایت کامل روند دموکراتیک برخوردارند، در مقیاسی بسیار وسیع‌تر از جنبش‌های آزادی‌خواهانه، خشونت و وحشت ایجاد کرده‌اند. مبارزان آزادی‌خواه خود را کسانی می‌دانند که درگیر جنگی عادلانه هستند. چرا آن‌ها نباید مانند ارتش‌ها، نیروهای دریایی و هوایی ملی حق کشتن، سوزاندن و ویرانی داشته باشند؟ و چرا باید انگ تروریسم به آن‌ها زده شود اما به ارتش‌های ملی نه؟^۲

برای اینکه به این نوع چالش پاسخ مؤثری بدهیم و نقدهای اخلاقی از تروریسم را باورپذیرتر بگردانیم، لازم است این مسئله را روشن سازیم که تروریسم دقیقاً چیست و چه چیزی موجب نادرستی آن می‌شود.

در ادامه این نوشتار، ابتدا بر این پرسش که چه چیزی موجب نادرستی تروریسم می‌شود، تمرکز می‌کنم و سپس سراغ مسئله باورپذیری نقدهای اخلاقی از تروریسم می‌روم. هرچند بخش عمده مسئله باورپذیری اخلاقی از شیوه‌های ناسازگار مقامات دولتی در برچسب زدن و قضاوت درباره‌ی تروریسم و سایر اعمال خشونت‌آمیز ناشی می‌شود، احتمالاً نکته عجیب این است که یافتن نظریه برجسته‌ای درباره‌ی اخلاق جنگ که تروریسم را در همه موارد محکوم نماید دشوار است. بدهت و مسلم بودن نادرستی تروریسم که بماند، حتی نادرستی همیشگی تروریسم را به‌سختی می‌توانیم با دیدگاه‌های رایج درباره‌ی اخلاق جنگ وفق دهیم. حال که اوضاع چنین است، با انتخاب سختی مواجهیم: یا باید بپذیریم که تروریسم می‌تواند از نظر اخلاقی موجه باشد یا دیدگاه‌های رایج درباره‌ی اخلاق جنگ را به دلیل اینکه از نادرستی برخی اقدامات تروریستی

چشم‌پوشی می‌کنند، کنار بگذاریم. دیدگاه خود من این است که تروریسم همیشه نادرست است و نظریه‌های اخلاقی‌ای که نمی‌توانند نادرستی همیشگی تروریسم را تبیین کنند، ناقص هستند.

۱- تروریسم چیست؟

هرچند جدال درازدانی درباره‌ی چگونگی تعریف تروریسم وجود داشته است، من تعریفی از تروریسم ارائه می‌دهم - اما در اینجا نمی‌توانم از آن دفاع کنم - که باور دارم ویژگی‌های شاخص عمل تروریستی را مشخص می‌کند. با در دست داشتن این تعریف می‌توانم هم از ادعای خود درباره‌ی اینکه چه چیزی موجب نادرستی تروریسم می‌شود، دفاع کنم و هم نشان دهم چرا برخی شیوه‌های محکوم‌سازی تروریسم در دسترس اکثر مردم نیستند. این تعریف مشخص می‌کند که وجه تمایز تروریسم از اشکال مشروع خشونت، ابزاری است که تروریست‌ها به کار می‌برند، نه هدفی که آن‌ها دنبال می‌کنند. ویژگی مشکل‌ساز اصلی حملات تروریستی این است که شهروندان را می‌کشند و آسیب می‌زنند، نه نیروهای نظامی یا مقامات دولتی را که متصدی فعالیت‌هایی هستند که تروریست‌ها بر نمی‌تابند.

اعمال تروریستی در نگاه من دارای چهار ویژگی زیر هستند:

۱. از نوع خشونت فاحش هستند؛
۲. برای پیشبرد اغراض سیاسی انجام می‌شوند؛
۳. نوعاً شمار محدودی از مردم را به منظور تأثیرگذاری بر مخاطبان بیشتر (مردم عادی و/یا تصمیم‌گیرندگان دولتی) هدف قرار می‌دهند؛
۴. از روی عمد، مردم بی‌گناه را می‌کشند و آسیب می‌زنند.

۲- چرا تروریسم نادرست است؟

اگر موارد بالا ویژگی‌های اصلی تروریسم باشند، آنگاه می‌توانیم با استفاده از آن، مشخص کنیم که کدام‌یک از آن ویژگی‌ها اعمال تروریستی را غیراخلاقی می‌گرداند.

ویژگی اول، یعنی خشونت فاحش بودن اعمال تروریستی، نمی‌تواند دلیلی برای نادرستی تروریسم باشد؛ چراکه بسیاری از کارهایی که دارای این ویژگی

هستند، نادرست نیستند. برای مثال، کشتن به قصد دفاع از خود، نوعی خشونت فاحش است که بیشتر مردم آن را به لحاظ اخلاقی موجه می‌دانند. با توجه به این نکته، تروریسم به‌صرف داشتن این ویژگی، نمی‌تواند نادرست باشد. همین نکته دربارهٔ ویژگی دوم (یعنی این ویژگی که تروریسم خشونتی است که برای پیشبرد هدف سیاسی انجام می‌شود) نیز صدق می‌کند. کسی که همچون اکثر مردم، باور دارد جنگ می‌تواند گاهی اوقات موجه باشد، باید بپذیرد که ارتکاب بعضی از اعمال خشونت‌آمیز برای پیشبرد اغراض سیاسی می‌تواند از لحاظ اخلاقی موجه باشد. با توجه به اینکه اکثر مردم چنین باوری دارند، نمی‌توانند به شکلی سازگار از تروریست‌ها، به این دلیل که برای دستیابی به اهداف سیاسی مرتکب اعمال خشونت‌آمیز فاحش می‌شوند، انتقاد کنند.

ویژگی سوم نیز نمی‌تواند تروریسم را از سایر شیوه‌هایی که گاهی مجاز هستند، متمایز کند. در جنگ، گروهی از مردم به دنبال کشتن و آسیب رساندن به گروهی دیگر هستند تا از این طریق گروه سومی را متقاعد به تسلیم شدن کنند. به همین صورت، نظام قانونی مجازاتی را برای برخی افراد مقرر می‌کند تا از این طریق افراد بیشتری را از ارتکاب کارهای غیرقانونی بازدارد.^۴ اگر جنگ و مجازات قابل توجیه هستند، پس تروریسم نمی‌تواند صرفاً به‌خاطر اینکه برای تأثیر بر دیگران به بعضی مردم آسیب می‌رساند، کار نادرستی باشد. ویژگی چهارم موجه‌ترین پاسخ را ارائه می‌دهد: تروریسم نادرست است، چراکه انسان‌های بی‌گناه را از روی عمد می‌کشد و آسیب می‌زند. اکثر مردم از محکوم کردن اعمالی که مردم بی‌گناه را به کشتن می‌دهند، احساس خوشایندی دارند. درحالی‌که آن‌ها کشته شدن سربازان در جنگ را می‌پذیرند، کشتن شهروندان را چیز دیگری می‌دانند. همچنین همین ویژگی است که موجب همان وحشتی می‌شود که هم‌پسته با تروریسم است؛ چراکه بیشتر مردم خود را در قبال حمله به شهروندان، آسیب‌پذیر می‌بینند.

این ایده که ویژگی اخیر برای نادرستی تروریسم یک ویژگی محوری است، در اثر این واقعیت که یک اصل اساسی در اخلاق جنگ، یعنی اصل مصونیت غیرنظامیان، قتل شهروندان بی‌گناه را ممنوع می‌داند، بیشتر تقویت می‌شود.

این اصل می‌گوید درحالی‌که کشتن سربازان دشمن در جنگ مجاز است، قتل افراد غیرنظامی یا بی‌گناه ممنوع است. اگر تورریسم همیشه این اصل را نقض می‌کند و جنگ ضرورتاً این اصل را نقض نمی‌کند، آنگاه این تفاوت، مبنایی را برای تمایز اعمال تروریستی از جنگ‌های مجاز، به دست می‌دهد.

۳- تروریست نزد چه کسی

بنا بر تعریفی که من ارائه دادم، هدف فعالیت تروریستی باید به یک معنا سیاسی باشد. ورای این توصیف فراگیر، ماهیت هدف، گشوده و نامعین باقی می‌ماند. آنچه تعریف مزبور بر آن تأکید می‌کند این است که تورریسم اساساً ابزار یا روشی برای رسیدن به اهداف سیاسی است. تروریست‌ها از خشونت علیه انسان‌های بی‌گناه برای دستیابی به اهداف سیاسی استفاده می‌کنند. فراتر از آن، اینکه فعالیتی تروریستی است یا خیر، به جزئیات مرتبط با هدف وابسته نیست.

تعریف تورریسم به‌عنوان ابزار یا روش، به ما کمک می‌کند تا مشکل این شعار را که می‌گوید «آنچه نزد یک انسان تروریست است، نزد انسانی دیگر مبارزی آزادی‌خواه است» درک کنیم. این شعار از یکسو پیشنهاد می‌دهد که تروریست‌ها توسط اهدافشان از مبارزان آزادی‌خواه متمایز می‌شوند و از دگرسو فرض می‌گیرد که انسان‌ها نمی‌توانند هم تروریست باشند و هم آزادی‌خواه. اما هر دو نظر، اشتباه است. اینکه کسی را «مبارز آزادی‌خواه» بخوانیم، صرفاً هدف او را مشخص می‌کند، اما مشخص نمی‌کند که وی چه ابزاری را برای نیل به هدفش به کار گرفته است. ابزار وی می‌تواند شامل طیف گسترده‌ای از اعتراضات صلح‌آمیز تا جنگ شهری شود. اگر مبارزان آزادی‌خواه سعی کنند که از طریق روش‌های مسالمت‌آمیز یا حمله به افراد نظامی به اهداف خود برسند، آنگاه آن‌ها در راه مبارزه برای آزادی، ابزار تروریستی به کار نبرده‌اند. اما اگر آن‌ها مرتکب اعمال خشونت‌آمیز فاحش علیه افراد بی‌گناه شوند، آنگاه از روش‌های تروریستی استفاده کرده‌اند. ابزارها است که مشخص می‌کند آن‌ها تروریست هستند یا خیر، نه اهداف آن‌ها. به همین دلیل تروریست بودن با مبارز آزادی‌خواه بودن مانعة‌الجمع نیست. از آنجاکه شخص می‌تواند برای نیل

به هدف آزادی، از ابزارهای تروریستی استفاده کند، وقتی فردی را مبارز آزادی خواه می‌نامیم به این معنا نیست که برچسب تروریست نمی‌تواند مناسب او باشد.

اگرچه این شعار مبتنی بر خلط بین هدف و ابزار است، اعتراض معتبری را علیه انتقادهای متناقض و ریاکارانه از تروریسم بیان می‌کند. شعار مزبور اعتراضی است راجع به این واقعیت که منتقدین فقط به مخالفین برچسب تروریستی می‌زنند؛ لذا هنگامی که افراد موردحمایت منتقدین مرتکب اعمال مشابه می‌شوند، منتقدین به آن‌ها نام «مبارزان آزادی‌خواه» یا برخی نام‌های افتخارآمیز دیگر را می‌دهند.

مشخص است که اگر کسی از این‌گونه ادبیات استفاده نماید و بدین شکل ارزیابی کند، نمی‌تواند قضاوت اخلاقی باورپذیری دربارهٔ اعمال تروریستی داشته باشد. لازمهٔ تعریفی که من ارائه دادم این است که واژهٔ «تروریسم» را برای تمام اعمالی که دارای ویژگی‌های خاصی هستند، به کار ببریم. اگر اعمالی دارای ویژگی‌های مزبور باشند، اعمال تروریستی هستند، فرقی نمی‌کند که دوست انجامشان دهد یا دشمن، مقامات دولتی انجامشان دهد یا گروه‌های غیردولتی، برای اهداف والا انجام شوند یا برای اهداف اهریمنی. بی‌طرفی در برچسب زدن باید با بی‌طرفی در قضاوت‌های اخلاقی منطبق باشد. کسی که صادقانه مخالف اعمال تروریستی است، باید بی‌آنکه برایش مهم باشد که چه کسی و با چه هدفی مرتکب این اعمال شده است، علیه این اعمال موضع بگیرد. سازگاری در برچسب زدن و قضاوت کردن اولین پیش‌شرط باورپذیری اخلاقی است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

۴- شرایط بیشتر برای باورپذیری اخلاقی

با این حال سازگاری صرف برای حفظ این دیدگاه که تروریسم همیشه نادرست است، کفایت نمی‌کند. برای داوری منفی دربارهٔ تمام اعمال تروریستی، اصول اخلاقی‌ای که مردم به کار می‌برند یا باید صادق باشند یا دست‌کم بسیار موجه، همان‌گونه که باید به اندازهٔ کافی قوی باشند. بهترین نامزد برای انجام این نقش، قرائت سفت‌وسختی از اصل مصونیت غیرنظامیان است، قرائتی که هرگونه

حمله عامدانه به شهروندان را ممنوع می‌داند و اعمالی را که تلفات جانبی‌اش کشتن یا زخمی شدن غیرنظامیان است، جز در موارد بسیار محدود، مجاز نمی‌داند. شاید برخی از کشتارهای جانبی موجه باشند، اما بسیاری از آن‌ها همان نوع بی‌توجهی‌ای را به حیات انسانی به نمایش می‌گذارند که در تروریسم وجود دارد.^۵

یک اخلاق باورپذیر ضدتروریستی باید این نکته را نیز تصدیق کند که دولت‌ها و مقاماتشان که عموماً از ارتکاب تروریسم میرا دانسته می‌شوند، مرتکب اعمال تروریستی شده‌اند. بمباران غیراتمی شهرهای آلمان و ژاپن توسط متحدین و بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی در جنگ جهانی دوم، نمونه‌هایی از این‌گونه اعمال هستند. هدف آشکار این اعمال حمله به شهروندان عادی برای تخریب روحیه مردم و تسلیم کردن رهبران آن‌ها بود.^۶

این تصدیقات تاریخی برای باورپذیری اخلاقی دارای اهمیت هستند. همچنین این تصدیقات، با کمک به درک وسوسه‌های شدیدی که در لحظات پر از استرس جنگ و درگیری برای نقض مصونیت غیرنظامیان وجود دارد، به فهم ما از تروریسم عمق می‌بخشند. گرایشی در ما وجود دارد که فکر کنیم تروریسم را فقط افراد وحشی یا انسان‌های ذاتاً شرور انجام می‌دهند. اما تاریخ نشان می‌دهد که وقتی پای منافع کلان در میان باشد و حمله به شهروندان راه مؤثری برای دستیابی به پیروزی به نظر رسد، مقاومت در برابر تروریسم دشوار است، چه از طرف مردمی که وحشی یا شرور می‌دانیم و چه حتی از طرف کسانی که در جامعه مورد احترام‌اند.^۷

۵- چهار قرائت از اخلاق جنگ و لوازم آن‌ها برای تروریسم

مقاومت در برابر تروریسم، چه در مقام نظر و چه در مقام عمل، همواره دشوار بوده است. برای نشان دادن این نکته، توضیح می‌دهم که چگونه چهار نظریه رایج درباره اخلاق جنگ، اعمال تروریستی یا معادل‌های اخلاقی آن‌ها را مجاز می‌شمارند. دیدگاهی که من بررسی می‌کنم، عبارت‌اند از: رئالیسم سیاسی، عرف اخلاقی، نظریه مایکل والزر، و نظریه سنتی جنگ عادلانه. از آنجایی که این دیدگاه‌ها دست‌کم برخی از اعمال تروریستی را تأیید می‌کنند، افرادی که به

هرکدام از این دیدگاه‌ها باور دارند نمی‌توانند به‌نحو باورپذیری، همهٔ اعمال تروریستی را محکوم کند. آن‌ها با یک دوراهی دشوار مواجه هستند: اگر بخواهند تروریسم را در تمامی اشکالش به‌نحو باورپذیری محکوم کنند باید تمامی این دیدگاه‌ها را کنار بگذارند و اگر بخواهند به یکی از این دیدگاه‌ها پایبند باشند باید این نظریه را که تروریسم همیشه نادرست است، کنار بگذارند.^۸

۱-۵- رئالیسم سیاسی

رئالیسم سیاسی، در بسیاری از نظرات دربارهٔ جنگ و سیاست خارجی، تأثیرگذار بوده است. اگرچه متفکران رئالیست غالباً مبهم سخن می‌گویند، نکتهٔ اصلی آن‌ها همواره این است که مسائل مربوط به جنگ و روابط بین‌الملل باید بر مبنای منافع ملی تعیین شوند نه بر مبنای اخلاق.^۹ تمایز دو قرائت غیراخلاقی و اخلاقی از رئالیسم، در اینجا مفید خواهد بود. قرائت غیراخلاقی استفاده از اصول اخلاقی را برای جنگ و امور بین‌الملل کاملاً رد می‌کند. به نظر می‌رسد این نحوه نگاه رئالیستی در این عبارت «جورج کنان» تصریح شده است: «اگر آمریکا بخواهد به نام اصول اخلاقی، عملی را انجام دهد، هیچ معیار پذیرفته‌شدهٔ بین‌المللی از اخلاق وجود ندارد که بتوان به آن متوسل شد.»^{۱۰} قرائت اخلاقی از رئالیسم می‌گوید که رهبران سیاسی فقط یک وظیفهٔ اخلاقی دارند و آن این است که منافع ملت یا حزب خودشان را ترویج نمایند. «کنان» در این باره تصریح می‌کند: «دولت یک کنشگر است و نه یک اصل. وظیفهٔ اصلی آن در قبال منافع جامعهٔ ملی‌ای است که نمایندگی آن را به عهده دارد. دولت، در قبال انگیزه‌های اخلاقی‌ای که ممکن است افراد آن جامعه تجربه کنند، هیچ وظیفه‌ای ندارد.»^{۱۱}

هر دو دیدگاه فوق، در عرصهٔ عمل، به اعمالی مشابه منجر می‌شوند. هر دو قرائت، چشم‌انداز رئالیستی سیاسی‌ای را بیان می‌کنند که مخالف استفاده از قضاوت‌های جهان‌شمول اخلاقی است؛ هر دو تأیید می‌کنند که منافع ملی یگانه ارزش بنیادینی است که در جنگ و روابط بین‌الملل به کار می‌رود؛ هر دو قرائت، هرگونه دغدغهٔ مستقیم را نسبت به شهروندان سایر کشورها یا مخالفین

خود در جنگ، رد می‌کنند.

هر دو شکل رئالیسم نوعی از این شعار را تصدیق می‌کنند: «در عشق و جنگ، هر چه هست عادلانه است». از همین رو، هر دو دیدگاه هیچ مبنای اخلاقی برای محکوم کردن تروریسم ندارند. اگر حملات تروریستی به سود گروه یا ملتی باشد، در این صورت آن گروه دلایل رئالیستی سیاسی خوبی برای انجام آن حملات دارند. اصل مصونیت غیرنظامیان، که حمله به غیرنظامیان دشمن را ممنوع می‌کند، هیچ قدرتی بر ایجاد محدودیت برای رئالیست‌ها ندارد، مگر اینکه احترام به این اصل به پیشبرد منافع ملی کمک کند. از آنجایی که مناسب نیست مستقیماً دل‌نگران غیرنظامیان دشمن باشیم، نتیجه می‌گیریم که اگر منافع ملی اقتضا کند روش‌های تروریستی یا تلفات جانبی بی‌رویه و نامتمايز، مُجاز هستند.

وقتی ملت یا گروه ما چشم‌انداز رئالیسم را بپذیرند، دیگران را نمی‌توانیم به دلیل پذیرفتن این چشم‌انداز، به‌نحو باورپذیری محکوم کنیم. هرچند بارها متفکران معتبر و رهبران سیاسی از این دیدگاه حمایت کرده‌اند، ناتوانی رئالیسم، در حمایت از محکومیت تروریسم در دنیای پس از یازده سپتامبر، موجب شرمساری است. اگر کسانی که از رئالیسم حمایت می‌کنند و منافع ملی را هدف والای خود قرار می‌دهند، تروریسم را تقبیح کنند، هیچ‌کس تقبیح آنان را جدی نخواهد گرفت.

۲-۵- اخلاق عرفی

منظور من از اخلاق عرفی مجموعه باورهایی است که دربارهٔ آن‌ها اجماعی نسبتاً پایدار و گسترده وجود دارد. مایکل والزر در کتاب جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه ادعا می‌کند که اخلاق عرفی شامل «دیدگاهی جامع دربارهٔ جنگ به‌عنوان فعالیت انسانی و آموزهٔ اخلاقی‌ای کم‌وبیش نظام‌مند» می‌شود؛ والزر در آثار متأخر خود اظهار می‌کند که ما می‌توانیم مسائل اخلاقی را از طریق تفسیر «فهم‌های مشترک» که در یک جامعه رواج دارند، حل و فصل کنیم.^{۱۲} باور من این است که دیدگاه‌های مشترکی که اخلاق عرفی مربوط به جنگ را می‌سازند، فاقد این نوع وحدت هستند. اخلاق عرفی مربوط به جنگ آمیزه‌ای از باورها،

نظریات و اصول عمیقاً متضاد است. اگرچه یکی از کلاف‌های اخلاق عرفی انجام تلاش‌های انسان‌دوستانه و حمایت‌گرانه برای جلوگیری از مرگ شهروندان در زمان جنگ است، این توجه به شهروندان دشمن غالباً راه را برای چشم‌انداز ملی‌گرایی باز می‌کند، مخصوصاً در زمان جنگ. اگر در اوضاع بسیار سخت، حملاتی که موجب تلفات غیرنظامیان می‌شود برای پیروزی یا کاهش چشمگیر تلفات سربازان خودی ضروری باشد، آنگاه عموم مردم این حملات و تلفات غیرنظامی ناشی از آن را به لحاظ اخلاقی قابل‌پذیرش می‌دانند.

این کلاف ملی‌گرایانه اخلاق عرفی، در دفاع مشهور هنری استیمنسون از بمباران اتمی ژاپن در ۱۹۴۵ منعکس شده است. او که وزیر جنگ روزولت و ترومن بود در ۱۹۴۷ دربارهٔ تصمیم خود در حمایت از این حملات می‌نویسد:

هدف اصلی من این بود که جنگ را به نحو پیروزمندانه‌ای پایان دهم تا در زمینهٔ جان مردان ارتشی که در فراهم آوردن آن کمک کرده بودم، کمترین هزینهٔ ممکن را بپردازیم... باور من این است که اگر هر انسانی با جایگاه و مسئولیت‌های ما، برای رسیدن به این هدف و نجات جان آن انسان‌ها چنین سلاح قدرتمندی در دست می‌داشت، نمی‌توانست از سلاح خود استفاده نکند و بعدازآن با هم‌وطنان خود رودرو شود.^{۱۳}

سخنان استیمنسون از جهات مختلف روشن‌کننده است: اولاً به‌صراحت تلاش می‌کند تا حملات گسترده به شهروندان را با توسل به اهدافی مانند کسب پیروزی و کاهش تلفات ارتش آمریکا توجیه نماید؛ ثانیاً نشان می‌دهد که استیمنسون وظیفهٔ اخلاقی خود می‌دید تا اجازه این حملات را صادر کند؛ و نهایتاً اینکه این سخنان نشان‌دهندهٔ این باور استیمنسون است که مردم آمریکا استفاده نکردن از این سلاح‌ها را به‌شدت محکوم می‌کردند.

به نظر می‌رسد تفسیر استیمنسون از اخلاق عرفی مربوط به جنگ، درست بوده است. دفاعیهٔ او به‌طور گسترده‌ای موردقبول واقع شد و همچنان نیز موردقبول است، درحالی‌که این بمباران اتمی حملهٔ مستقیم به شهرها بود و صدها هزار تلفات شهروندی به وجود آورد. هری ترومن، که اجازهٔ این بمباران را صادر کرد و همچنان رئیس‌جمهور محبوب آمریکایی‌ها است، اظهار کرده بود که این مسئله حتی یک شب هم خواب خوش را از او سلب نکرد و او برای

رابرت جی اوپنهاইمر فیزیکدان که از نقشش در ایجاد بمب اتمی احساس گناه کرده، جدا متأسف بوده است.

با این حال، بنا بر تعریفی که قبل از این ارائه کردم، این بمباران‌های اتمی اعمالی تروریستی بودند؛ یعنی حمله مستقیم به غیرنظامیان برای دستیابی به اهداف سیاسی (شکست ژاپن) بودند. از آنجایی که اخلاق عرفی چنین اعمالی را تأیید می‌کند، این دیدگاه را می‌پذیرد که حملات تروریستی در برخی اوضاع موجه هستند؛ بنابراین این دیدگاه در ارائه مبنایی محکم برای محکومیت تمام اعمال تروریستی ناکام می‌ماند.

۳-۵- نظریه‌ی والزر

کتاب جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه مایکل والزر عموماً یک اثر کلاسیک مدرن درباره‌ی اخلاق جنگ محسوب می‌شود. یکی از اهداف اصلی والزر در این کتاب این است که از جایگاه محوری اصل مصونیت غیرنظامیان در اخلاق جنگ دفاع نماید. بنا بر نظر او، بنیادی‌ترین الزام اخلاقی در جنگ این است که بین نیروی ارتش و شهروندان تمایز قائل شویم، به این شکل که نیروهای نظامی اهداف مجاز حملات جنگی باشند اما حمله به شهروندان ممنوع باشد. والزر این ممنوعیت را بر دیدگاهی درباره‌ی حقوق بشر استوار می‌کند. او می‌نویسد «جنگ مشروع»:

جنگی است که حقوق مردم مورد حمله را نقض نمی‌کند... هیچ فردی را نمی‌توان تهدید به جنگ کرد یا علیه وی جنگ به راه انداخت، مگر اینکه خود آن فرد از طریق اعمالش حقوقش را رها کرده یا از دست داده باشد. این اصل بنیادین، زیربنا و شکل‌دهنده‌ی قضاوت‌هایی است که ما درباره‌ی رفتارهای جنگی انجام می‌دهیم.

در حالی که سربازان از حق مصونیت خود در برابر حملات دشمن محروم شده‌اند، شهروندان از این حق برخوردارند و در نتیجه نباید مورد حمله قرار گیرند. والزر با توسل به این اصل از بسیاری از محدودیت‌های سفت‌وسخت درباره‌ی نحوه‌ی تحقق جنگ حمایت کرده و استدلال می‌کند که سربازان باید شدیداً تلاش کنند از ورود صدمات ناخواسته به شهروندان پرهیز نمایند، حتی اگر این مسئله موجب شود که خطرات بیشتری را به جان بخرند.^{۱۵} او علاوه بر این، اکثر

بمباران شهرهای آلمان و ژاپن توسط متحدین در جنگ جهانی دوم را به شدت نقد می‌کند.^{۱۶}

با این حال، از آنجایی که والزر دارد بمباران شهرهای آلمان در اوایل جنگ جهانی دوم توسط بریتانیا موجه بوده است، استدلال می‌کند که اصل مصونیت غیرنظامیان برای گروه‌های در حال جنگ همواره الزام‌آور نیست. والزر ادعا می‌کند در برخی اوضاع خاص، که او آن را «اضطراب شدید» می‌نامد، اصل مصونیت غیرنظامیان، دیگر اعمال نمی‌شود.^{۱۷} به ادعای والزر، به‌رغم اینکه این اصل عموماً در جنگ علیه دشمنان عادی به کار می‌رود، در این مورد خاص به کار نمی‌رود و دلیل آن نیز ماهیت خارق‌العاده تهدیدی است که از جانب آلمان نازی وجود داشت. او می‌نویسد:

نازیسم تهدیدی نهایی برای تمام چیزهای باشرف در زندگی ما بود، یک ایدئولوژی و شیوه سلطه شدیداً مرگبار و بسیار خوارکننده حتی برای کسانی که شاید جان به در می‌بردند. پیامدهای پیروزی نهایی نازیسم به معنای واقعی کلمه فراتر از محاسبه و بی‌اندازه وحشتناک بود... در اینجا تهدید ارزش‌های انسانی به شدت رادیکال بود به قدری که قریب‌الوقوع بودن این تهدید مطمئناً اضطراب شدید به وجود می‌آورد.^{۱۸}

بنا بر نظر والزر اگر دشمن ما بسیار شرور باشد، اگر تهدیدی که ایجاد می‌کند قریب‌الوقوع باشد، و اگر هیچ ابزار مؤثری برای مقاومت نظامی علیه این دشمن وجود نداشته باشد، آنگاه حمله مستقیم علیه شهروندان منعی ندارد. والزر می‌نویسد که اصل مصونیت غیرنظامیان در جنگ‌های منصفانه معمولی پایرجاست، اما در اوضاع اضطراب شدید «ممکن است نیاز باشد تا حقوق افراد بی‌گناه نادیده گرفته شود و کنوانسیون جنگ تکه‌تکه شود».^{۱۹}

اگرچه والزر در این کتاب و همچنین در آثار متأخر خود، قاطعانه تروریسم را محکوم می‌کند، در صورتی که حملات تروریستی در واکنش به اوضاع اضطراب شدید باشد، این اوضاع این حملات را مجاز می‌داند. محکومیت تمام اعمال تروریستی از جانب وی با استثنائاتی که برای اوضاع اضطراب شدید قائل است، سر ناسازگاری دارد. اگر او این استثنائات را می‌پذیرد دست‌کم باید امکان پدیده تروریسم موجه را بپذیرد.^{۲۰}

از منظری بنیادی‌تر، استثنای اضطراب شدید، شدیداً اصل مصونیت غیرنظامیان را تضعیف می‌کند؛ چراکه مفهوم اضطراب شدید مبهم است، و هیچ مرز مشخصی، برای اینکه بفهمیم چه زمانی مصونیت غیرنظامیان به کار گرفته می‌شود و چه زمانی نمی‌شود، تعیین نمی‌کند. ما می‌توانیم این مسئله را در نمونه‌های خود والزر مشاهده کنیم. او به‌نحو موجهی نازیسم را تهدیدی خارق‌العاده توصیف می‌کند، اما تهدیدی را که از جانب ژاپن وجود داشت، اضطراب شدید نمی‌شمرد. او می‌گوید ژاپن «هیچ‌وقت به‌اندازه نازی‌ها برای صلح و آزادی تهدید ایجاد نکرد».^{۲۱} تونی کودی در انتقاد به والزر پاسخ می‌دهد که «اگر جرئت داری این حرف را به چینی‌ها بگو» و اضافه می‌کند:

در تجاوز ژاپن به چین در دهه ۱۹۳۰، بدون اغراق تخمین زده شده است که بیش از ۳۰۰,۰۰۰ شهروند چینی، فقط در نانچینگ، در یک وحشی‌گری نژادپرستانه، به‌وسیله تجاوز، سر بریدن و بر سرنیزه شدن، در طول شش هفته، قتل عام شدند.^{۲۲}

ژاپنی‌ها صدها هزار چینی را به قتل رساندند و به دلیل رفتار وحشیانه‌شان با زندانیان جنگی، زبانزد بودند. با این حال والزر جنگ علیه ژاپن را جزو اوضاع اضطراب شدید نمی‌داند. اما چرا؟ مطمئناً این مسئله نیاز به توضیح دارد. پاسخ انتقادی شدید کودی از ابهام اصطلاح «اضطراب شدید» که نتیجه‌اش دلخواهانه بودن و ذهنی بودن کاربرد آن است، پرده برمی‌دارد. به‌رغم اینکه والزر می‌خواهد از مفهوم اضطراب شدید استفاده کند تا دایره استثنائات مصونیت غیرنظامیان را تنگ کند، او ملاک واضحی برای تمایز تهدیدهای عادی از تهدیدهای خارق‌العاده ندارد. بدون چنین ملاکی، تمایز والزر بین اضطراب شدید و عادی نمی‌تواند مصونیت غیرنظامیان را حفظ کند. ملاک تشخیص وضعیت اضطراب شدید نهایتاً به احساسات مردم بستگی پیدا خواهد کرد و از آنجایی که مردم برای حکم به جدی بودن تهدید علیه خودشان و افرادی که از نظر آن‌ها مهم هستند، گرایش قابل‌فهمی دارند، کاربرد استثنای اوضاع شدید به‌احتمال‌قوی از آنچه موردنظر والزر است، بیشتر خواهد بود. در نتیجه، نظریه او به‌مثابه یک کل، دیگر از اعمال محدودیت شدید بر حملات علیه شهروندان حمایت نمی‌کند، بلکه ادبیاتی را فراهم می‌آورد که نادیده‌گیری محدودیت‌های مصونیت

غیرنظامیان را توجیه می‌کند.

به نظر می‌رسد تروریست‌های اخیر، مخصوصاً اعضای القاعده و فلسطینی‌ها، باور دارند که نمی‌توانند بدون توسل به کشتن انسان‌های بی‌گناه از والاترین ارزش‌های سیاسی و دینی خود دفاع کنند.^{۲۳} آن‌ها احتمالاً موقعیت خودشان را مصداقی از اضطراب شدید می‌بینند، حتی اگر نظر دیگران این‌طور نباشد. لازم نیست این‌قدر دور برویم، در همین اطراف خودمان، احساس اضطرابی را که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به وجود آمده است، در نظر بگیرید. این احساس بهانه‌ای شده است برای توجیه بازداشت بدون محاکمه، شکنجه زندانیان، جنگ‌های پیشگیرانه و بمباران افغانستان و عراق که کشتار بسیاری از شهروندان را در پی داشته است. رهبران آمریکا از اقدامات مزبور بر این اساس دفاع کرده‌اند که شیوه زندگی ما در اثر تهدید تروریست‌ها به خطر افتاده است. بنابراین، هرگاه که تعداد زیادی از مردم کشته شوند یا شیوه زندگی مردمی به خطر بیافتد، احتمالاً آن‌ها فکر خواهند کرد که در وضعیتی اضطرابی قرار دارند که نادیده‌گیری اصل مصونیت غیرنظامیان و سایر قوانین مهم شهروندی را توجیه می‌کند.^{۲۴}

به این دلایل، استثنای «اضطراب شدید» شدیداً وضعیت مصونیت غیرنظامیان را تضعیف نموده و نقد والزر از تروریسم را متزلزل می‌کند. در نگاهی حداقلی، دیدگاه والزر اعمال تروریستی را در اوضاع بسیار حاد توجیه می‌کند. اما به شکلی گسترده‌تر، از آنجایی که والزر این اوضاع را به شکلی مبهمی تعریف می‌کند، نظریه وی روی هم‌رفته آن روایت محکم از اصل مصونیت غیرنظامیان را که وی برای دفاع از آن تلاش کرده است، زیرسؤال می‌برد. خلاصه کلام اینکه دیدگاه والزر نقض اصل مصونیت غیرنظامیان را اجازه داده و امکان توجیه اعمال تروریستی را باز می‌گذارد.

۴-۵- نظریه سنتی جنگ عادلانه

به نظر می‌رسد نظریه سنتی جنگ عادلانه دیدگاه محکمی برای حمایت از محکومیت باورپذیر اعمال تروریستی در اختیار دارد؛ چراکه یکی از عناصر آن اصل «تمایز» است که به‌صراحت حمله مستقیم به شهروندان را ممنوع اعلام

می‌کند. شورای ملی اسقف‌های کاتولیک در تبیین مجدد نظریه جنگ عادلانه در ۱۹۸۳، اصل تمایز را به این صورت تأیید می‌کند:

انسان‌های بی‌گناه به‌هیچ‌عنوان نباید به‌طور مستقیم کشته شوند و در این باره فرقی نمی‌کند که هدف و انگیزه از این کار چه چیزی باشد... واکنش عادلانه به تجاوز باید بین متجاوزین ناعادل و افراد بی‌گناه که بدون خواست خود درگیر جنگ شده‌اند، تمایز قائل شود؛ واکنش عادلانه باید به‌جای گروه دوم مستقیماً گروه اول را نشانه بگیرد.^{۲۵}

یک خوانش خام و ابتدایی از این بیانیه بدین صورت است که بیانیه مزبور هرگونه اقدامی را که انسان‌های بی‌گناه را به کشتن می‌دهد، ممنوع می‌کند. اما طبق این خوانش، اصل تمایز نه‌تنها تروریسم را ممنوع می‌کند، بلکه از هرگونه جنگ مدرن نیز ممانعت به عمل می‌آورد. دلیل آن این است که قدرت سلاح‌های مدرن ما را به این اطمینان می‌رساند که در هرگونه جنگ مدرن شهروندانی کشته خواهند شد. اگر این درست باشد، آنگاه این امکان وجود دارد که جنگ‌های مدرن از نظر اخلاقی توجیه‌پذیر نباشند.^{۲۶} درحالی‌که این همان نتیجه‌ای است که صلح‌طلبان ضدجنگ از بیانیه مزبور گرفته‌اند، نظریه‌پردازان جنگ عادلانه نفی همه‌جانبه جنگ را رد می‌کنند. آن‌ها در عوض اصل تمایز را به شکلی تفسیر می‌کنند تا برخی از اقداماتی را که انسان‌های بی‌گناه را به کشتن می‌دهد، مجاز بدانند.

این دیدگاه مسامحه‌آمیزتر از «اصل تأثیر مضاعف» استفاده می‌کند که بین نتایج عمدی اعمال و تأثیرات ناخواسته آن‌ها تمایز سنگینی قائل می‌شود. «تأثیر مضاعف» افعال را فقط بر مبنای نتایج عمدی آن‌ها ارزیابی می‌کند. به این ایده در بیانیه اسقف‌ها با کلمه «به‌طور مستقیم» اشاره شده است؛ اصل تمایز بدین صورت درک می‌شود که کشتن «مستقیم» (یعنی عمدی) انسان‌های بی‌گناه را ممنوع می‌کند نه کشتن غیرمستقیم (یعنی غیرعمدی).

اصل تأثیر مضاعف به ما می‌گوید که اخلاق تا جایی اجازه جنگ می‌دهد که انسان‌های بی‌گناه از روی عمد کشته یا زخمی نشوند. این اصل حملاتی به اهداف نظامی را که در آن به‌عنوان تأثیرات جانبی و بدون میل و قصد شهروندان کشته می‌شوند، مجاز می‌داند. این اصل فقط حملاتی را منع می‌کند

که از روی عمد به دنبال کشتن انسان‌های بی‌گناه است.^{۲۷} بنابراین حملاتی که موجب کشته یا زخمی شدن شهروندان به‌عنوان تلفات جانبی می‌شوند، می‌توانند موجه و یا حداقل قابل‌اغماض باشند. هر دو نظریه سنتی جنگ عادلانه و اخلاق عرفی نسبت به مرگ‌های غیرعمدی با مسامحه برخورد می‌کنند و عموماً اظهار پشیمانی را به‌عنوان پاسخ کافی به آن، می‌پذیرند.

من می‌خواهم نشان دهم که اصل تأثیر مضاعف نظریه جنگ عادلانه را به‌عنوان مبنایی باورپذیر برای محکومیت تمامی اعمال تروریستی، زیرسؤال می‌برد؛ چراکه اعمالی را مجاز می‌شمارد که یا تروریستی هستند یا از نظر اخلاقی معادل اعمال تروریستی می‌باشند. هر کس می‌خواهد نقد موجهی از تروریسم داشته باشد باید هم اصل تأثیر مضاعف را رد کند و هم نسخه رقیق‌شده اصل مصونیت غیرنظامیان را که از آن سر برمی‌آورد.

برای اینکه دلیل این سخن روشن شود، ابتدا حملات ۱۱ سپتامبر را در نظر بگیرید که تقریباً ۳,۰۰۰ شهروند را به کشتن داد. مرگ این افراد احتمالاً مقصود حمله‌کنندگان بوده است، اما اگر آن‌ها چنین قصدی نمی‌داشتند، چه لوازمی را در پی می‌داشت؟ فرض کنید حمله‌کنندگان ۱۱ سپتامبر صرفاً قصد تخریب و یا صدمه زدن به ساختمان تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون را داشته‌اند. فرض کنید آن‌ها می‌دانستند افراد بی‌گناهی کشته خواهند شد. با این حال این مسئله بخشی از هدف آن‌ها نبوده است. در این سناریوی فرضی، مرگ این افراد جزء تلفات جانبی محسوب می‌شد، یعنی نتایج غیرعمدی اما قابل‌پیش‌بینی یک حمله.

در اینجا مسئله کلیدی این است که حتی با فرض این سناریو، تقریباً هیچ‌کس حاضر نیست بپذیرد که از نادرستی حمله ۱۱ سپتامبر کاسته می‌شود. فرض کنید نوارهای بن‌لادن او را در حالی نشان می‌داد که می‌گفت فقط قصد حمله به ساختمان‌ها را داشته است و از مرگ انسان‌های بی‌گناه که به‌عنوان تلفات جانبی بر روی دست مانده است پشیمان می‌باشد. من قویاً شک دارم که این مسئله از محکومیت این حملات توسط ما می‌کاست. حتی اگر انسان‌های بی‌گناه اهداف اصلی آن‌ها نبوده باشد، بازهم حملات مزبور درجه بالایی از

بی‌توجهی نسبت به زندگی انسان‌های بی‌گناه را نشان می‌داد که ما همچنان آن‌ها را به لحاظ اخلاقی غیرقابل دفاع می‌دانیم. با وجود این، به نظر می‌رسد این حملات فرضی با اصل تأثیر مضاعف و ممنوعیت آن نسبت به کشتن عامدانه انسان‌های بی‌گناه سازگار باشد.^{۲۸} این مسئله نشان می‌دهد که اصل تأثیر مضاعف، برای محکومیت چنین اعمالی که از نظر اخلاقی قابل تمایز از تروریسم نیستند، بسیار ضعیف است. این اصل کشتن از روی عمد را نمی‌پذیرد. با این حال کارهایی که انسان‌ها از روی بی‌پروایی یا غفلت مرتکب می‌شوند را منتفی نمی‌داند، حتی اگر روشن باشد کاری که آن‌ها انجام می‌دهند جان انسان‌ها را جدأً به خطر می‌اندازد.^{۲۹} اصل تأثیر مضاعف با ناکامی در تمایز بین انواع مختلف نتایج غیرعمدی، منجر به یک دیدگاه در مجموع سهل‌انگارانه نسبت به وظیفه «تمایز» می‌شود. در نتیجه این دیدگاه حفظ جان انسان‌های بی‌گناه را در زمان جنگ تضعیف می‌کند.

کشتن نامتمایز شهروندان حتی در جنگ‌هایی که بسیاری آن‌ها را موجه می‌دانند، امری بسیار رایج است. این‌گونه کشتارها غالباً نتیجه استفاده از سلاح‌ها و روش‌های نامتمایز مانند بمب‌های خوشه‌ای، مین‌های زمینی و بمب‌های از ارتفاع بالا می‌باشند. از زمان ۱۱ سپتامبر هزاران نفر در افغانستان و عراق در جنگ‌هایی که آمریکا با عنوان «جنگ علیه تروریسم» به راه انداخته است، کشته شده‌اند.^{۳۰} ارتش آمریکا ادعا می‌کند که در عراق حتی تلفات شهروندی را نمی‌شمارد. بدین‌سان این پیام تقویت می‌شود که جان شهروندان به حساب نمی‌آید. این کشتارها، محکومیت‌های ما نسبت به تروریسم و اظهار تعهد ما نسبت به جان انسان‌های بی‌گناه را، به تمسخر می‌گیرد.^{۳۱} از آنجایی که اصل «تمایز» در نظریه سنتی جنگ عادلانه کشتارهای جانبی را مجاز می‌شمارد، این نظریه نیز در ارائه مبنایی قدرتمند برای محکومیت تروریسم ناکام می‌ماند.

۶- به‌سوی نظریه‌ای معتبر درباره اخلاق جنگ

اگر بخواهیم هم نادرستی تروریسم را توضیح دهیم و هم نقد اخلاقی موجهی از اعمال تروریستی فراهم آوریم، به اخلاق جنگی نیاز داریم که محکومیت اصولی

ارائه دهد، هم نسبت به حملات عامدانه به شهروندان و هم نسبت به کشتارهای جانبی که عموماً به عنوان امری ندامت‌آمیز اما ضروری پذیرفته شده‌اند. اصل «تمایز» در نظریه سنتی جنگ عادلانه در برقراری تمایز میان انواع مختلف کشتارهای جانبی ناکام می‌ماند، برخی از آن‌ها را مجاز می‌شمارد و برخی را نه. بسیاری از کشتارهای جانبی به همان دلایلی نادرست هستند که تروریسم نادرست است: آن‌ها بیان‌گر بی‌تفاوتی سنگدلانه نسبت به جان انسان‌ها هستند. این مسئله در مواردی خودش را به وضوح نشان می‌دهد که مرگ شهروندان هم قابل پیش‌بینی است و هم قابل پرهیز. اما در موارد دیگر، کشتارها و صدمات جانبی را می‌توان به نحو معقولی مجاز یا قابل‌اغماض شمرد. به‌عنوان مثال، اگر این کشته‌ها یا صدمات قابل پیش‌بینی نباشند یا به‌رغم تلاش شدید برای اجتناب از آن‌ها به وقوع بپیوندند، ممکن است حملات مزبور مشروع باشند. والزر، اصلی را که از ما می‌خواهد برای پرهیز از تلفات شهروندان تلاش جدی انجام دهیم، اصل «قصد مضاعف» می‌نامد؛ من آن را اصل «نهایت سعی و تلاش» می‌نامم تا به وضوح نشان دهم که باید برای پرهیز از صدمه رساندن به شهروندان تلاش جدی صورت گیرد.^{۳۲} این اصل نظامیان را ملزم می‌کند تا برای پیش‌بینی اینکه آیا حملات آن‌ها منجر به تلفات شهروندان می‌شود یا خیر، تلاش کنند. همچنین آنان را ملزم می‌کند وقتی که تلفات شهروندان محتمل است، به دنبال راه‌های دیگری برای جنگ باشند که تا حد امکان تلفات کمتری را برای شهروندان در پی داشته باشد. احتمالاً این اصل مستلزم آن است که از سلاح‌هایی مانند بمب‌های خوشه‌ای و مین‌های زمینی اجتناب شود و به‌جای بمباران از ارتفاع بالا که کار تمایز اهداف نظامی را از شهروندان دشوار یا حتی غیرممکن می‌سازد، از نیروهای زمینی و جنگنده‌های ارتفاع پایین استفاده شود.

کشوری که چنین قوانینی را به اجرا بگذارد در جایگاه بهتری قرار دارد که حملات تروریستی به شهروندان بی‌گناه را محکوم کند. همان‌طور که همه ما می‌دانیم، عمل به آنچه تبلیغ می‌کنیم باورپذیری اخلاقی را بالا می‌برد درحالی‌که ناتوانی در دنبال کردن اصولی که برای دیگران به کار می‌گیریم باورپذیری

اخلاقی را زیرسؤال می‌برد. مسئله‌ای که سعی کردم در این نوشته نشان دهم این است که این صرفاً خصلت منافقانه مقامات عمومی نیست که محکومیت تروریسم توسط آن‌ها را زیرسؤال می‌برد. بلکه مسئله فقدان یک اخلاق جنگ حساب‌شده است که توجهی درخور به ارزش جان انسان‌ها نشان دهد. نظریه‌های رایجی که در این حوزه در دست هستند در انجام این کار ناکام مانده‌اند.

۷- نتیجه

اگر بخواهیم تروریسم را از نظر اخلاقی به شکل باورپذیری محکوم کنیم، به این موارد نیاز داریم: (۱) سازگاری بیشتر در استفاده از اصطلاح «تروریسم»؛ (۲) استفاده سازگار و بدون تبعیض از اصول اخلاقی در قبال اعمال خشونت‌بار سیاسی؛ (۳) ممنوعیت مطلق هدف گرفتن شهروندان؛ و (۴) رهیافتی محدودکننده نسبت به کشتارها و صدمات جانبی.

علاوه بر این، لازم است تا ویژگی‌های اصلی چندین دیدگاه برجسته در اخلاق جنگ را کنار بگذاریم. برخلاف رئالیسم، دیدگاه باورپذیر باید قضاوت‌های اخلاقی را بر عواملی غیر از منافع ملی مبتنی کند. برخلاف اخلاق عرفی، دیدگاه باورپذیر باید هرگونه حمله به شهروندان را ممنوع اعلام کند، حتی اگر چنین حملاتی منجر به پیروزی یا تقلیل خسارت‌های نظامی در طرف نیروهای خودی شود. برخلاف نظر والزر، این دیدگاه نباید وضعیت اضطرار شدید را برای مصونیت غیرنظامیان استثنا کند. و بالاخره برخلاف نظریه سنتی جنگ عادلانه، دیدگاه باورپذیر نباید صدمات و کشتارهای جانبی را صرفاً به این دلیل که آن‌ها مقصود نبوده‌اند مجاز بشمارد.

در دیدگاه من، اعمال تروریستی گناه کبیره هستند. باین حال امیدوارم نشان داده باشم که صرف گفتن این مطلب یا این‌گونه فکر کردن کفایت نمی‌کند. دیدگاه‌های ما تا جایی باورپذیرند که جزئی از یک مجموعه سازگار از اصول و باورها باشند. متأسفانه بسیاری از مردم که تروریسم را مطلقاً محکوم می‌کنند، درباره اخلاق جنگ دیدگاهی دارند که به‌طورکلی برخی از اعمال تروریستی را مجاز می‌شمرد. این مسئله به چندین دلیل تأسف‌آور است. اما مهم‌ترین دلیلش

این است که وقتی قضاوت‌های اخلاقی قضاوتی ریاکارانه و در خدمت منافع ما دیده شوند، قدرت ایدئال‌های اخلاقی که کمک می‌کنند تا در اختلافات جدی و مرزهای گروهی ایجاد گفتگو و هماهنگی نماییم از ما سلب می‌شود. متزلزل شدن ایده‌های اخلاقی حتی موجب می‌شود که ایجاد اوضاع برای شیوه زیست مشترک و متمدنانه انسان‌ها دشوارتر شود.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۸۴

پی‌نوشت‌ها

۱. برای سخنان بوش، رک:
- “We’re going to get Justice,” Boston Globe, 9/26/01, A8.
2. Connor Cruise O’Brien, “Liberty and Terrorism,” *International Security* 2 (1977) 56–57.
۳. این تعریف را در اینجا بحث می‌کنم:
- “Prerequisites for Morally Credible Condemnations of Terrorism,” in William Crotty (ed.), *The Politics of Terror: The U.S. Response to 9/11* (Boston, MA: Northeastern University Press, 2004), pp. 3–34.
- برای تعریفی مشابه، رک:
- C. A. J. Coady, “Defining Terrorism” and Igor Primoratz, “What is Terrorism?”, both in Igor Primoratz, ed., *Terrorism: The Philosophical Issues* (Palgrave Macmillan, 2004).
- برای مباحث دانشمندان اجتماعی درباره‌ی تعریف تروریسم، رک:
- Bruce Hoffman, *Inside Terrorism* (New York: Columbia University Press, 1998), Chap. 1; and Alex P. Schmid and Albert J. Longman, *Political Terrorism* (New Brunswick, NJ: Transaction Books, 2005), 1–38.
۴. درباره‌ی تروریسم و مجازات، رک:
- Walter Sinnott-Armstrong, “On Primoratz’s Definition of Terrorism,” *Journal of Applied Philosophy*, 8 (1991), 115–120.
۵. دیوید رودیندر در مقاله زیر، بعضی از حالت‌های تلفات جانی که منجر به کشته یا زخمی شدن افراد می‌شود را درون تعریف تروریسم قرار می‌دهد:
- “Terrorism Without Intention,” *Ethics*, 114 (2004), 752–771.
۶. درباره‌ی بمباران جنگ جهانی دوم، رک:
- C. A. J. Coady, “Terrorism, Morality, and Supreme Emergency” and Stephen A. Garrett, “Terror Bombing of German Cities in World War II,” both in Primoratz, *Terrorism*, and Ronald Schaffer, *Wings of Judgment: American Bombing in World War II* (Oxford, 1985).
۷. درباره‌ی تاریخچه حملات بر شهروندان، رک:
- Caleb Carr, *The Lessons of Terror* (New York: Random House, 2002).
۸. من صحبتی از سودگرایی نکردم، چون عموماً پذیرفته شده است که سودگرایی تروریسم را در صورتی که تأثیرات خوبش بیش از آسیب‌هایش باشد، مجاز می‌داند. برای دفاع سودگرایانه از تروریسم، رک:
- Burleigh T. Wilkins, *Terrorism and Collective Responsibility* (Routledge, 1992).
- داگلاس لکی در مقاله زیر، استدلالی سودگرایانه علیه مصونیت غیرنظامیان ارائه می‌دهد:
- The Ethics of War and Peace* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1989), 64–65.
۹. برای تحلیلی مفید از رئالیسم، رک:
- Jack Donnelly, “Twentieth-Century Realism,” in T. Nardin and D. Mapel, eds., *Traditions of International Ethics Cambridge*: (Cambridge University Press, 1992), 85–111.
10. George Kennan, “Morality and Foreign Policy,” *Foreign Affairs*, 64 (Winter, 1985/86), reprinted in *Morality and Foreign Policy* (US Institute of Peace, 1991), 61.
11. Kennan, “Morality and Foreign Policy,” 60.
12. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars* (New York: Basic Books, 1977), xiii.
- عبارت «فهم مشترک» در این اثر والزر ظاهر می‌شود:
- Spheres of Justice* (New York: Basic Books, 1983);
- والزر در اثر زیر، از روش‌شناسی تفسیری خود که آن را در تفسیر و نقد اجتماعی به‌کار می‌برد، دفاع می‌کند:

- Interpretation and Social Criticism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1987).
13. Henry Stimson, "The Decision to Use the Atomic Bomb," *Harper's Magazine* 194 (February, 1947), 106–107. Quoted in Schaffer, *Wings of Judgment*, 169.
14. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 135.
15. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 151–156.
16. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 263–268.
17. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 251–262.
18. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 253.
19. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 259.
۲۰. والزر امکان تروریسم موجه را در ضمیمهٔ داخل پرنانتز در جستار قبل‌تر زیر، می‌پذیرد:
Arguing About War (New Haven, CT: Yale University Press, 2004), p. 54. See also "Emergency Ethics" in the same volume, pp. 33–50.
- برای بحث بیشتر دربارهٔ دیدگاه‌های والزر به مقاله‌ام با مشخصات زیر، رک:
 "Terrorism, Supreme Emergency, and Noncombatant Immunity: A Critique of Michael Walzer's Ethics of War," *Iyyun: The Jerusalem Philosophical Quarterly* 55 (January 2006), 3–25.
21. Walzer, *Just and Unjust Wars*, 263.
22. C. A. J. (Tony) Coady, "Terrorism, Just War and Supreme Emergency," in T. Coady and M. O'Keefe (eds), *Terrorism and Justice* (University of Melbourne, 2002), 17.
- دربارهٔ برخورد ارتش ژاپن با چینی‌ها، کودی به منبع زیر استناد می‌کند:
 Iris Chang, *The Rape of Nanking: The Forgotten Holocaust of World War II* (Penguin, 1998), 4–6.
- همچنین رک:
 Coady's "Terrorism, Morality, and Supreme Emergency," *Ethics* 114 (2004), 772–789.
۲۳. برای انگیزه‌های حملهٔ یازده سپتامبر، رک:
 Michael Scott Doran, "Somebody Else's Civil War: Ideology, Rage, and the Assault on America," in J. Hoge, Jr. and G. Rose (eds), *How Did This Happen?* (Public Affairs, 2001), 31–52.
۲۴. این گونه استدلال در منابع زیر یافت می‌شود:
 James Sterba, "Terrorism and International Justice," in James Sterba, ed., *Terrorism and International Justice* (Oxford, 2003), pp. 206–228; and in Robert Young, "Political Terrorism as a Weapon of the Politically Powerless" and Uwe Steinhoff, "How Can Terrorism Be Justified?," both in Primoratz, *Terrorism*.
25. National Conference of Catholic Bishops, *The Challenge of Peace* (US Catholic Conference, 1983), Sect. 104, p. 33.
۲۶. رابرت هولمز در منبع زیر استدلال می‌کند که جنگ مدرن نمی‌تواند عادلانه باشد:
On War and Morality (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989).
۲۷. اصل تأثیر مضاعف غالباً شروط دیگری از قبیل تناسب را نیز شامل می‌شود، اما من صلاح دیدم که این معیارها را جدا در نظر بگیرم. برای تبیینی که خوانش من را به دلیل ساده‌سازی بیش از حد، نقد می‌کند، رک:
 A. J. Coates, *The Ethics of War* (Manchester University Press, 1997), 239–246.
- برای بحث دربارهٔ تأثیر مضاعف، رک:
 P. A. Woodward (ed.), *The Doctrine of Double Effect* (Notre Dame, 2001).
۲۸. تیموتی مک‌وی ظاهراً در پی تخریب ساختمان فدرال شهر اوکلاهما بود و صدها قربانی آن را تنها «تلفات جانبی» قلمداد می‌کرد. اما ما این حرف را به‌عنوان توجیه یا عذر تقصیر عمل وی نمی‌پذیریم.
 ۲۹. دربارهٔ تلفات جانبی، رک:
 David Rodin, "Terrorism Without Intention," pp. 752–771;

همچنین به دیگر آثاری که در یادداشت ۳۳ نقل شد، رجوع کنید.

۳۰. درباره تلفات غیرنظامیان در عراق، رک:

Peter Ford, "Surveys pointing to high civilian death toll in Iraq," *The Christian Science Monitor*, May 22, 2003; Brad Knickerbocker, "Who counts the civilian casualties?," *The Christian Science Monitor* March 31, 2004; and Elisabeth Rosenthal, "Study Puts Iraqi Deaths of Civilians at 100,000," *International Herald Tribune*, October 29, 2004.

درباره تلفات غیرنظامیان در افغانستان، رک:

http://www.cursor.org/stories/civilian_deaths.htm for Marc W. Herold, "A Dossier on Civilian Victims of United States' Aerial Bombing of Afghanistan: A Comprehensive Accounting."

هرولد بالغ بر ۳۰۰۰ تلفات غیرنظامی را به استراتژیست‌های ایالات‌متحده که به شلیک موشک‌ها و رهاکردن بمب‌ها بر روی مناطق پرجمعیت افغانستان اقدام کرده بودند، نسبت می‌دهد.

۳۱. پیتر سینگر مدعیات ریاکارانه‌ای را که رییس جمهور دلبیو بوش درباره اخلاقیات کشتن مطرح کرده است، در کتاب زیر با سند و مدرک نشان داده است:

The President of Good and Evil: The Ethics of George W. Bush (Dutton, 2004), Chap. 3, especially pp. 49–58.

۳۲. درباره اصل «قصد مضاعف»، رک:

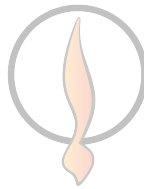
Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 155.

درباره اصل «نهایت سعی و تلاش» به مقاله‌ام با مشخصات زیر رک:

"Is the War on Terrorism a Defense of Civilization," *Concerned Philosophers for Peace Newsletter*, 22 (Spring/Fall, 2002), 19–27;

همچنین رک به مقاله‌ام با مشخصات زیر:

"Is Terrorism Ever Morally Permissible? An Inquiry into the Right to Life," in M. Sellers and D. Reidy (eds.), *Universal Human Rights: Moral Order in a Divided World* (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2005).



بنیاد اندیشه

ناسن ۱۳۹۴